

## جوهره حاکمیت الهی در اندیشه سیاسی اسلام

محمدرضا کریمی‌والا\*

تأیید: ۹۰/۴/۱۴

دریافت: ۹۰/۲/۱۲

### چکیده

امتیاز تفکر سیاسی اسلام در تبیین «حاکمیت الهی» از دیگر اندیشه‌های سیاسی، در نقش محوری عنصر مآذونیت الهی و انتساب عقلانی آن به حاکمیت حقیقی و بالذات حق تعالی، نهفته است که در سایه‌سار آن از یک سو صبغه الهی یافته و از جهتی حائز مشروعیت و حقانیت می‌گردد.

بر اساس نظام سیاسی اسلام، عالی‌ترین شاخص در انتساب حاکمیت به حق تعالی، باریابی متولیان امر و صاحبان اقتدار به مقام خلافت و ولایت الهی و در مظهریت اوصاف الهی آنان است؛ هر چند که خلافت انسان کامل، هرگز به مثابه تفویض امور و خالی‌شدن بخشی از صحنه وجود از خداوند و واگذاری مقام الوهیت و ربوبیت به او نیست.

نوشتار حاضر در صدد است با استنتاج از آموزه‌های مترقی اسلام، به تبیین حاکمیت الهی پرداخته، بر خلاف انگاره تئوکراسی در غرب، عدم تلازم میان حاکمیت الهی و نفی هر گونه سالار غیر خدایی با حذف اراده و اختیار مردم در تعیین سرنوشت سیاسی‌شان را روشن نماید. هرگز در آموزه‌های اسلام، عنان انحصاری امور به نیابت از خداوند در اختیار گروهی خاص نیست تا آنان به طور مستقل به رتق و فتق امور پرداخته و کسی جز آنان به طور مستقیم با خدا در تماس نباشد و مردم به مثابه رعیتی مکلف، مسلوب از هر نوع اراده و اختیار سیاسی و اجتماعی، تنها مأمور به فرمانبری باشند.

### واژگان کلیدی

حاکمیت، حاکمیت الهی، ولایت تشریحی، خلیفه الهی

\* محقق حوزه و استادیار دانشگاه قم.

## مقدمه

تبیین و بازنمایی شاخص‌های حاکمیت الهی یا تئوکراسی، از مباحث مهم در اندیشه‌های سیاسی است. انگاره حاکمیت الهی با تصاویر رایج در فرهنگ‌نامه‌های سیاسی و فضای اندیشگی متفکران غربی، روایت‌گر آن است که این تصاویر، نه بر اساس آموزه‌های وحیانی و مرتبط با منابع اصیل دینی، بلکه صرفاً متأثر از روند حکمرانی در دو مقطع تاریخی مهم در انتساب اقتدار حاکمان به خداوند است. نخست، دوران امپراتورهای باستان است که در آن، پادشاه خدای جهان است و مردم موظفند از پادشاه، به عنوان پروردگار، فرمانبرداری نمایند و تخلف از فرامین پادشاه، نافرمانی از دستورات خداوند، تلقی می‌گردد و مستوجب عقاب و خشم الهی است. سپس سده‌های ابتدایی و دوره‌های میانی از تاریخ دامن‌دار و پر کشمکش مسیحیت در ارتباط با رابطه دین و سیاست و چالش‌های مهمی که در این رویارویی در مغرب‌زمین به وجود آمد و منجر به تحقق ایده نیابت خدایی و سپس به نظریه مشیت الهی در توجیه اقتدار فرمانروایان انجامید.<sup>۱</sup>

بدین ترتیب، حاکمیت الهی در حوزه تفکر سیاسی غرب، تحت عنوان قدرتی تعیین می‌یابد که در آن، حاکم، سایه و جانشین خدا و مجری اوامر او در زمین محسوب شده و مسلط بر جان و مال و ناموس همه آحاد می‌باشد و در برابر مردم هیچ مسؤولیتی ندارد و این انگاره‌ای، با دریغ از کمترین انس با حقیقت حاکمیت الهی در تفکر سیاسی اسلام و الزام به ورودی محققانه در این عرصه، برای نمایاندن و اثبات نظرگاه عقلانی اسلام در تبیین جوهره حاکمیت الهی و احراز جایگاه ارزنده آحاد جامعه و نقش محوری آنان در اثبات و تحقق عینی اقتدار و ولایت الهی است.

برای این منظور، نخست، لازم است با جستاری عالمانه، موضع اسلام در مورد اصل حاکمیت را تبیین نماییم، آنگاه به کنکاشی مستند در مورد حاکمان الهی پرداخته و روایت‌گری آن را در سه مقطع دوران انبیای عظام و فصل امامت معصومین و عصر غیبت بر عهده گیریم تا در فرجام تحقیق، پرده از کنه حاکمیت الهی در اندیشه سیاسی اسلام برکشیده و اعلام‌گر مسانخت تفکر دین مبین اسلام با داوری عقل و انصاف در این مقوله باشیم.

## ۱. جایگاه حاکمیت در مفهوم دولت

تبيين عنصر حاکمیت، سهم مهمی از اتقان و استحکام یک نظریه سیاسی را به خود اختصاص می‌دهد؛ زیرا اگر جایگاه «حاکمیت» را در مفهوم «دولت»<sup>۲</sup> - به عنوان اجتماع انسانهایی که در سرزمین معینی سکونت اختیار کرده‌اند و یک نظام سیاسی (حکومت)<sup>۳</sup> سازمان‌یافته‌ای بر آنها اعمال حاکمیت می‌کند - ملاحظه کنیم، معلوم می‌شود که عنصر حاکمیت از میان دیگر عناصر (جمعیت، سرزمین و نظام سیاسی) مهم‌ترین شاخص تمایز این پدیده عالی سیاسی (دولت) از سایر گروه‌بندی‌های انسانی و وجه قوام آن می‌باشد. از این رو، عاملی که دولت را از نظر ماهوی جدا از سایر اجتماعات نظام‌یافته بشری قابل شناسایی می‌سازد، عنصر حاکمیت است<sup>۴</sup> که در اغلب قوانین اساسی کشورها، به دقت مورد توجه بوده و از اصول پایه و اساسی این قوانین به شمار رفته است. این بدان جهت است که هر حکومت و نظام سیاسی برای راه‌یابی به اهداف خود، اقدام به تضییق یا توسعه در اختیار افراد، یعنی اعمال حاکمیت از طریق وضع و اجرای قوانین، می‌کند و البته در این راستا، محتاج پشتوانه مشروعیت و حقانیت است و بدون آن باطل و عدوانی است. در بینش سیاسی اسلام، از این عنصر به ولایت تعبیر می‌شود.<sup>۵</sup> از این رو، باید به چند نکته در مورد حاکمیت توجه شود: ۱. حکومت (نظام سیاسی) و حاکمیت با دو عنصر دیگر، از اجزای سازنده دولت هستند. ۲. حاکمیت، مهم‌ترین شاخص تمایز پدیده عالی سیاسی (دولت) از سایر گروه‌بندی‌های انسانی و وجه قوام آن می‌باشد. ۳. حاکمیت، محتاج پشتوانه مشروعیت و حقانیت است و بدون آن باطل و عدوانی است. اهمیت ویژه عنصر حاکمیت، تبیین نحوه انعکاس آن را در نظام سیاسی اسلام، ضروری می‌نماید.

## ۲. حاکمیت در نظام سیاسی اسلام

اسلام، هم به حکم هماهنگی با سرشت انسان که مایل به «حیات اجتماعی» است و هم به عنوان آیینی جامع و فراگیر، به موضوع حاکمیت یا اقتدار برتر به طور اساسی و تعیین‌کننده، در ضمن تعالیم الهی خود پرداخته است؛<sup>۶</sup> به گونه‌ای که مسأله ولایت که در بردارنده حاکمیت حقیقی و اقتدار اصیل در دیدگاه مکتب اسلام است، در روایات

متعددی رکن و اساس دین معرفی شده است: «بنی الاسلام علی خمس، علی الصلّاة والزکاة والصّوم والحجّ والولاية ولم یناد بشیء کمانودی بالولاية» (الکلینی، ۱۴۱۸ق، ج ۲، ص ۱۸؛ مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۸۶، ص ۳۷۹)؛ اسلام بر پنج رکن بنا شده است: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت و همانند ولایت چیز دیگری این گونه فرا خوانده نشده است.

امر بنیادین حاکمیت و ولایت به نحو مطلق و بالذات، تحت قدرت لایزال و بی انتهای خداوندی است؛ زیرا او مالک حقیقی و حاکم مقتدر بر جهان است: «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (ملک(۶۷): ۱)؛<sup>۷</sup> و هیچ موجودی، از ذرات بی مقدار و بی جان گرفته تا پیچیده ترین پدیده های جاندار عالم آفرینش، از حوزه قدرت و قلمرو نفوذ علم الهی بیرون نیست: «لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» (سبأ(۳۴): ۳).<sup>۸</sup>

و راه یابی همه اجزای هستی به سوی کمالات شایسته خویش، تحت اراده و ربوبیت خالق یکتای آفرینش است: «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» (طه(۲۰): ۵۰).<sup>۹</sup> «مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا» (هود(۱۱): ۵۶).<sup>۱۰</sup>

در واقع، چنین بینشی، نتیجه منطقی و لازمه اجتناب ناپذیر جهان بینی توحیدی در اسلام است.

این نوع ولایت و حاکمیت مطلق و بالذات خداوند بر جهان آفرینش، تکوینی است که از جمله اقتضائات حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش است؛ به این معنا که قادر به انتخاب مسیر زندگی خود باشد: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (انسان(۷۶): ۳).<sup>۱۱</sup> «وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ وَلَوْ شَاءَ لَهْدَاكُمْ أَجْمَعِينَ» (نحل(۱۶): ۹).<sup>۱۲</sup> و مسؤولیت اعمال سرنوشت ساز خود را خود، برعهده گیرد: «وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ» (کهف(۱۸): ۲۹).<sup>۱۳</sup> «لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» (بقره(۲): ۲۸۶).<sup>۱۴</sup>

از این رو، در اسلام حاکمیت انسانها بر سرنوشت خویش، به رسمیت شناخته می شود<sup>۱۵</sup> و این حاکم بودن انسانها بر سرنوشت خویش و آزاد بودنشان در اعمال اراده و انتخاب های خود، به این معناست که در روابط بین انسانها، کسی از جانب خود و

بالذات حق تعیین تکلیف و امر و نهی به دیگران و در نهایت، حق حاکمیت و تحمیل اراده و خواست خود بر جامعه انسانی را ندارد<sup>۱۶</sup> تا با تسخیر اراده‌ها و گزینش‌ها، مسؤول کردارها و اعمال انسانها بوده باشد، بلکه از دیدگاه اسلام، فرجام نیک و بد هر قوم و هر ملتی محصول اراده و انتخاب آزاد خودشان است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» (رعد(۱۳): ۱۱).<sup>۱۷</sup>

بنابراین، حاکمیت انسانها بر سرنوشته خویش، در حیطه روابط انسانها معنا می‌یابد و ربطی به ارتباط انسانها با خداوند ندارد تا بر اساس اعطای این موهبت، انسانها خود را از هر اراده‌ای - حتی اراده خداوند - در راه‌یابی به صلاح فردی و جمعی خود و در نهایت، باریابی به مقصود اعلای خلقت‌شان، یعنی قرب الهی بدانند. اما انسان عاقل و موحد با علم به اینکه چنین هدف والایی در پرتو احاطه کامل بر ویژگی‌های روحی و جسمی، خصوصیات فردی و جمعی انسان و اطلاع از نتایج نیک و بد اعمال اختیاری و نیز آگاهی از نحوه تأثیر روابط انسان با خدا، خود، هم‌نوعان و طبیعت، در نیل به سعادت جاودانه، قابل تحصیل است؛ به الزام عقل در مقام تشریح و قانون‌گذاری و در نهایت، انسجام و نظام‌بخشی به یک جامعه سیاسی مطلوب، اراده حق تعالی را محکم می‌نماید و عنان اختیار خود را به ولایت و حاکمیت تشریحی خداوند می‌سپارد. آموزه‌های دین نیز، همین الزام عقلی را با دستور به اطاعت از فرامین الهی مورد تأکید قرار می‌دهند:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (انفال(۸): ۲۴).<sup>۱۸</sup>  
«وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى» (لقمان(۳۱): ۲۲).<sup>۱۹</sup>  
«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (احزاب(۳۳): ۳۶).<sup>۲۰</sup>

«فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (نور(۲۴): ۶۳).<sup>۲۱</sup>  
از این رو، آحاد امت اسلامی، بنا به الزام عقلی و تأکید دین، تمام ارکان حیات اجتماعی و سیاسی خویش را بر اساس حاکمیت و ولایت تشریحی الهی استحکام می‌بخشند.

می‌توان خصوصیات چنین حاکمیتی را به قرار ذیل دانست:

۱- برآمدی از قدرت فائق و علم بی‌انتهای خداوند است (سبأ(۳۴): ۳-۱).

۲- حاکی از واقعیتی اصیل و بالذات و مستمر و دائمی است.<sup>۲۲</sup>

۳- حقیقتی مطلق و غیر قابل انتقال و تجزیه است.<sup>۲۳</sup>

۴- حقانیت آن، ریشه در حقیقت ذات باری تعالی دارد.<sup>۲۴</sup>

۵- نتیجه عملی پذیرش حاکمیت و ولایت تشریحی الهی، نه استبداد فردی و نه تفوق اکثریت، بلکه سیطره خرد سلیم در قبول ضوابط و حیانی در همه ارکان جامعه است.

### ۳. حاکمیت الهی در اندیشه سیاسی اسلام

شاکله «حاکمیت الهی» در فضای فکری رایج میان اندیشوران سیاسی غرب با جوهره حاکمیت الهی در اندیشه سیاسی اسلام، نامأنوس است. آنان حاکمیت الهی را انگاره‌ای با مفهومی فرابشری و صبغه نادیده‌انگاری مردم، در برابر دموکراسی معرفی می‌کنند که در آن مردم، رعیتی مکلف و مسلوب از هرگونه اراده و اختیار در تعیین سرنوشت سیاسی‌شان بوده و عنان انحصاری امور، به نیابت از خداوند در اختیار گروهی ویژه است و کسی جز آنان به طور مستقیم با خداوند در تماس نمی‌باشد. البته چنین ترسیمی از حاکمیت الهی، نه مستند به موضع دینی قابل اعتنا، بلکه گاه متأثر از حاکمیت‌های دوران باستان است که فرمانروایان، مدعی «ماهیت خدایی» بوده و خود را خدایی در لباس انسان معرفی می‌کردند و گاه متأثر از تحولات مهم در مناسبات کلیسا و اقتدار سیاسی، در قرون میانی و تحولات سده چهاردهم در مغرب‌زمین است که در نتیجه چنین تحولاتی، ماهیت حکومت منتسب به خداوند و دین، یا به نحو «نیابت الهی و تدبیر استقلالی فرمانروا» مورد تفسیر قرار گرفته و یا در قالب «مشیت الهی اقتدار فرمانروا» توجیه گردید که نه از نظرگاه عقل، قابل پذیرش است و نه در آموزه‌های راستین اسلام به عنوان حکومت منتسب به خدا و دین، مورد توجه و تأیید است.<sup>۲۵</sup>

بی‌تردید از نظر عقل، بینش صائب و فائق در مورد حاکمیت الهی، بینشی است که در آن عنصر مأذونیت الهی و انتساب عقلانی حاکمیت به حاکمیت حقیقی و بالذات؛ یعنی حاکمیت حق تعالی - همو که خالق و مالک واقعی عالم است<sup>۲۶</sup> و حق تصرف و اقتدار بر تمام شئون این جهان از جمله انسان را داراست<sup>۲۷</sup> - نقش محوری داشته باشد تا در سایه‌سار این انتساب و احراز رضایت و امضای خداوند، از یک سو الهی و از

سوی دیگر، صاحب مشروعیت و حقانیت گردد.<sup>۲۸</sup> اما پرسش اساسی آن است که این انتساب عقلانی با چه معیاری امکان‌پذیر است؟ و چگونه می‌توان حاکمیتی را منبعث از اذن و اقتدار حق تعالی دانست؟

به حکم عقل، بهترین و عالی‌ترین شاخص در انتساب حاکمیت به حق تعالی، باریابی متولیان اقتدار و حاکمیت به مقام ولایت الهی و در مظهریت اوصاف الهی آنان است؛ زیرا حاکم با این ویژگی، انسان کاملی است که با شأن خلیفه‌اللهی، معرفتی صائب به اراده و قانون الهی یافته و با داعی اطاعت محض از فرامین حق تعالی، مسؤولیت هدایت و رهبری جامعه را به سوی سعادت راستین عهده‌دار می‌شود؛ هر چند که خلافت انسان کامل، هرگز به معنای خالی‌شدن بخشی از صحنه وجود از خداوند و یا واگذاری مقام الوهیت و ربوبیت خداوند به او نیست؛ زیرا نه غیبت و محدودیت خداوند قابل تصور است و نه استقلال انسان در تدبیر امور؛ چون موجود ممکن و فقیر، از اداره امور خود عاجز است، چه رسد به تدبیر استقلالی کار دیگران، بلکه فرض صحیح خلیفه خدا بودن انسان کامل، تنها در این مهم، نهفته است که چنین وجودی از جهت افعال و اوصاف، مظهر افعال و اوصاف خداوند باشد و در این جهت مرآت و آیت حق شود؛ چون معنای خلیفه آن است که مظهر «مستخلف عنه» باشد و کار او را بکند و محل ظهور آن اصل باشد؛<sup>۲۹</sup> همان‌گونه که امیر مؤمنان امام علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: «ما لله عزوجل آیه هی اکبر منی» (الکلبینی، ۱۴۱۸ق، ج ۲، ص ۲۰۷)<sup>۳۰</sup> و این معنای استخلاف از معنای تفویض که خداوند صحنه را ترک کند و کار را به انسان واگذارد، کاملاً جداست و تفویض، نه مورد تأیید عقل است و نه مستفاد از نقل.

پرسش مهم آن است که چگونه می‌توان چنین افرادی را شناسایی کرد؟ آیا از طریق ارزیابی‌های متعدد بشری یا با اتکا به آرای عمومی، قابل شناسایی است؟ پر واضح است که تشخیص چنین مقامی که لازمه‌اش، اشراف بر تمام ابعاد وجودی انسان کامل است، از سوی افراد جامعه امکان‌پذیر نیست و به حکم عقل، ضروری است که این وجود برتر، از سوی مبدأ حقیقی آفرینش، معرفی و برای حکمرانی نصب شود.

حال آفریدگاری که از هیچ موهبتی دریغ نفرموده و در شؤون حیات انسانی، نیازی

را بی‌پاسخ نگذاشته است و در روایات متعددی (فیض کاشانی، ۱۴۰۶ق، ج ۱، ص ۲۶۵) <sup>۳۱</sup> این امر مسلم، مورد تأکید قرار گرفته است: قال الصادق علیه السلام: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تَبْيَانَ كُلِّ شَيْءٍ، حَتَّىٰ وَاللَّهِ مَا تَرَكَ اللَّهُ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ؛ حَتَّىٰ لَا يَسْتَطِيعُ عَبْدٌ يَقُولُ لَوْ كَانَ هَذَا أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ؛ إِلَّا وَ قَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ فِيهِ» (همان). <sup>۳۲</sup>

چگونه ممکن است، مهم‌ترین نیاز بشر که همانا هدایت و رهبری او برای دستیابی به فلاح جاودانه است، مورد بی‌اعتنایی قرار گیرد و متولیان شایسته‌ای از سوی حق تعالی برای اجتماع بشری معرفی نگردد؟

همان‌گونه که امام صادق علیه السلام فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ وَأَعْظَمُ مِنْ أَنْ يَتْرُكَ الْأَرْضَ بِغَيْرِ إِمَامٍ عَدْلٍ» (صدوق، بی‌تا، ص ۲۲۹)؛ خداوند، برتر و بزرگ‌تر از آن است که زمین را بدون [شناساندن] امامی عادل واگذارد.

خداوند متعال، در قرآن کریم می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ» (سجده (۳۲): ۲۴).

آنان که در هدایت و رهبری امت‌ها، تنها معیارشان اوامر الهی است، نه خواهش‌ها و تمنای نفس و در این راه به درجه والای صبر و کمال یقین نائل آمده‌اند، از جانب خدای یگانه به عنوان رهبران راستین و شایسته، جعل و معرفی می‌شوند و پر واضح است که این معرفی، عهد و پیمانی الهی و مقامی است فوق‌العاده پرمسئولیت که لحظه‌ای نافرمانی و حتی سوء پیشینه، موجب سلب چنین لیاقتی می‌شود. از این رو، خدای تعالی در پاسخ به خواسته حضرت ابراهیم علیه السلام در مورد واگذاری چنین مقام شامخی به ذریه‌اش فرمود: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (بقره (۲): ۱۲۴).

بر اساس بینش مترقی اسلام و در راستای تأیید حکم عقل، مصادیق اشخاصی که به درجه والای کمال انسانی نائل آمده و از سوی خداوند، مأذون و مأمور به سامان‌دهی جمع انسانی و رهبری آنها شده‌اند، در وهله نخست، انبیای عظام علیهم السلام می‌باشند؛ آنان که، نه تنها با اتکا به نیروی عقل و اندیشه، بلکه با تمام وجود در مسیر هدایت و رشد گام برداشته‌اند و تحت تربیت‌های خاص الهی به مقامات والای انسانی رهنمون شده‌اند <sup>۳۳</sup> تا بر اساس توکی الهی خود، قسط و عدل را جانشین نابرابری‌ها و بیدادگری‌های ظالمان کنند و مردمان خود، عدالت را پیشه خود سازند: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمْ



الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» (حدید(۵۷): ۲۵).<sup>۳۴</sup>

از برخی آیات قرآن، نظیر آیه: «فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا» (نساء(۴): ۵۴)،<sup>۳۵</sup> استفاده می‌شود که بعضی از انبیا در ستیز با عوامل کفر و الحاد و با فائق آمدن بر آنان، توانسته بودند به این رسالت نبوی خود جامه عمل پوشانده، حکومتی مبتنی بر دین پی‌ریزی کنند و «کلمة الله» را بر جامعه بشری سیطره دهند.<sup>۳۶</sup> از تکرار کلمه «آئینا» نیز می‌توان استنباط کرد که کتاب و حکمت از نبوت انفکاک‌ناپذیر است؛ در حالی که هرگاه شرایط اجتماعی فراهم نباشد، ملک و فرمانروایی تحقق نمی‌یابد. به عبارت دیگر، آماده‌بودن شرایط اجتماعی و حمایت مردمی از پیامبر، در دریافت کتاب و حکمت تأثیری ندارد، اما در تحقق عینی و اثباتی ملک و فرمانروایی مؤثر است.<sup>۳۷</sup>

بنابراین، تلاش مستمر برای پی‌ریزی اقتداری مبتنی بر اراده حق تعالی و استقرار حاکمیتی الهام‌گرفته از آموزه‌های وحیانی، رسالتی بس خطیر برعهده انبیای عظام می‌باشد؛ همان‌گونه که چنین هدف ارجمندی برخواسته از شأن نبوی رسول گرامی اسلام ﷺ بوده است و آن حضرت به حکم «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» (احزاب(۳۳): ۶) فرمان حکومت را از جانب خدا دریافت کرده بود؛ همان‌گونه که امام باقر علیه السلام در ذیل این آیه فرمودند: «أَنَّهَا نُزِلَتْ فِي الْإِمْرَةِ» (الطریحی، ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۴۵۷). آیه، درباره رهبری و زعامت پیامبر ﷺ نازل شده است. شأن نزول آیه نیز خود، دلیلی بر همین تفسیر است.<sup>۳۸</sup>

همچنین آیه شریفه «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِبِينَ خَصِيمًا» (نساء(۴): ۱۰۵)<sup>۳۹</sup> دلالتی روشن بر ضرورت تشکیل حکومت از سوی نبی گرامی اسلام ﷺ دارد؛ زیرا حاکمیت در این آیه، اطلاق دارد و شامل حکم ولایی و حکومتی و حکم قضایی است و به نحو اطلاق، در هر دو قسم از حاکمیت سیاسی و قضایی ظهور دارد. بنابراین، خداوند سبحان به حکومت و حاکم‌بودن پیامبر ﷺ، امر فرمود و محور آن را وحی قرار داد و این امر، معلوم می‌کند که اساساً تشکیل حکومت از سوی رسول اکرم ﷺ به جنبه پیامبری ایشان مرتبط است، نه نبوغ و تعقل و استعداد ایشان.<sup>۴۰</sup>

ممکن است شبهه‌ای مطرح شود که چگونه چنین استنباطی صحیح است، در حالی که قرآن شأن پیامبر ﷺ را ابلاغ وحی و انذار و تبشیر دانسته و می‌فرماید: «وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» (نور(۲۴): ۵۴)؛ «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ» (رعد(۱۳): ۷)؛ «إِنِّ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ» (اعراف(۷): ۱۸۸)؛ و به استناد آیه شریفه «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ» (غاشیه(۸۸): ۲۲-۲۱)، اساساً پیامبر ﷺ به عنوان بالاترین مقام، تسلطی بر مردم نداشته و مجاز به اجبار افراد به انقیاد در برابر فرامین الهی نیست، تا چه رسد به دستورات خود و این آیات گواه آن است که رسول اکرم ﷺ هرگز دارای شأن حاکمیت، سلطه و حکومت نبوده است و از دایره عمل ابلاغی، پا فراتر نهاده است و اگر غیر از این بود، می‌بایست به صراحت، قرآن بدان اشاره می‌کرد؛<sup>۴۵</sup> در حالی که این سخن، ناشی از نگرش ناقص و سطحی به آیات قرآن کریم است؛ زیرا در برابر آیات مورد استناد، برای نفی حاکمیت الهی رسول خدا ﷺ و موظف نبودن آن حضرت برای ایجاد حکومت، آیات دیگری است<sup>۴۶</sup> که از شأن «قضاوت و داوری»، «حاکمیت تشریحی» و «صدور احکام ولایی» برای نبی گرامی اسلام ﷺ و لزوم اطاعت از دستورات ایشان، حکایت دارند:

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» (نساء(۴): ۵۹؛ مائده(۵): ۹۲؛ محمد(۴۷): ۳۳؛ تغابن(۶۴): ۱۲)؛ «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» (نور(۲۴): ۵۶)؛ «وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا» (جن(۷۲): ۲۳)؛ «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» (نساء(۴): ۶۵)؛ «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا» (احزاب(۳۳): ۳۶)؛ «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ» (نساء(۴): ۱۰۵)؛ «وَأَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ» (مائده(۵): ۴۹)؛ «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» (احزاب(۳۳): ۶)؛<sup>۴۷</sup>

در نگرش سطحی، این دسته از آیات، در تناقض با آیات مورد استناد در متن شبهه است؛ در حالی که با دقت در هر یک از آیات، ظاهر می‌شود که این دو گروه از آیات،

هیچ تقابلی با هم ندارند.

دسته اول از آیات، بیانگر وظیفه پیامبر ﷺ در مقام هدایت و تربیت الهی مردم است که در این مقام، ایشان مأمور به استفاده از «زور و اجبار» نمی‌باشند (طباطبایی، ۱۳۹۳ق، ج ۱۲، ص ۲۴۲-۲۴۱)، تا افراد با آزادی کامل به شناخت حق و طریق سعادت خویش رهنمون شوند؛ آنگاه با اختیار خود، حق را پذیرا شوند و اصولاً تربیت انسانی، هرگز با اجبار و تحمیل به سامان نمی‌رسد و مهم آن است که انسانها با شناخت و آگاهی، حقیقت را بشناسند و بپذیرند، نه اینکه به اجبار تسلیم آن شوند. از این رو، خداوند رسول گرامی خویش را برای هدایت انسانها به استفاده از حکمت و اندرز نیکو دستور می‌دهد: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» (نحل (۱۶): ۱۲۵) <sup>۵۵</sup> و پیامبر رحمت ﷺ در این راه به اندازه‌ای اشتیاق به هدایت گمراهان و اندوه ایمان نیاوردن برخی از آنان را داشتند که خداوند، خطاب به ایشان می‌فرماید: «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ إِن نَّشَأْ نُنزِلْ عَلَيْهِمْ مِّن السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ» (شعراء (۲۶): ۴-۳). <sup>۵۶</sup>

پس قوام اسلام به ایمان و اعتقاد قلبی است و چنین اعتقادی با شناخت و آگاهی و با ادله متقن و محکم و از روی اختیار حاصل می‌گردد و اکراه‌بردار نیست. بر این اساس، خداوند به پیامبر خود می‌فرماید: «تو مسؤولیت خویش را انجام دادی، وظیفه تو ابلاغ پیام ما به مردم بود و دیگر نباید نگران ایمان آوردن مشرکان باشی و نباید تصور کنی که به رسالت خویش عمل نکردی».

دسته دوم از آیات، متوجه کسانی است که با شناخت و آگاهی و اختیار خویش، اسلام را پذیرفته و ایمان آورده‌اند؛ اینان باید به دستورات اسلام عمل کنند و از پیامبری که اعتقاد دارند از سوی خداوند است و احکام و دستوراتش همه از جانب اوست، اطاعت کنند و به تصمیم او گردن نهند و حق انتخاب و گزینشی برای خود در برابر دستورهایش قائل نباشند. آری، قبل از اینکه ایمان آورند، حق انتخاب داشتند و نقش پیامبر نسبت به آنان، صرفاً نقش هادی و راهنما بود، اما باید پس از ایمان آوردن، به تمام دستورات شرع عمل کنند؛ چرا که پذیرش بخشی از احکام و طرد سایر احکام و پذیرش بخشی از قوانین و ردّ پاره‌ای دیگر، در واقع به معنای عدم پذیرش اصل دین

است و خداوند چنین شیوه‌ای را سخت مورد نکوهش قرار داده و می‌فرماید: «وَيَقُولُونَ نُوْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا» (نساء: ۴) (۱۵۱-۱۵۰).<sup>۵۷</sup>

بنابراین، معنا ندارد که کسی بگوید من اسلام را قبول دارم و معتقدم که پیامبر ﷺ فرستاده خداوند است، اما به دستورهای او عمل نمی‌کنم و حاکمیت و ولایت او را نمی‌پذیرم. بی شک در پذیرش اسلام و رسول خدا ﷺ و عدم پیروی از او تناقضی آشکار نهفته است.<sup>۵۸</sup>

پس برای نبی گرامی اسلام ﷺ نسبت به امت اسلامی، شأن ولایت و حاکمیت و فرمانروایی که در طول حاکمیت اصیل الهی است، مسجل و مورد تأیید آیات قرآنی می‌باشد.

اما با سرآمدن دوران انبیا و نزول کامل‌ترین و آخرین برنامه هدایت و ختم رسل، ضروری بود که نیاز اساسی بشر در استمرار زعامت الهی بی‌پاسخ نماند و در این مرحله، به دستور الهی که نبی گرامی اسلام ﷺ در آخرین سال حیات پر برکت‌شان دریافت نمودند: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ» (مائده: ۵)؛<sup>۵۹</sup> سگان هدایت و سرپرستی امور، به تالی‌تو نبی گرامی و عصاره نیکان عالم، امام امیر مؤمنان علی بن ابی طالب عليه السلام و بعد از او به ذریه طاهرینش عليهم السلام منتقل شد تا امید طاغوت‌محوران، به غروب آفتاب هدایت و برچیده‌شدن بساط حاکمیت الهی، بعد از رحلت نبی اکرم ﷺ به یأس مبدل شود: «الْيَوْمَ يَأْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (مائده: ۵)؛<sup>۶۰</sup>

شواهد و قرائن زیادی، بر این امر دلالت می‌کند که هم نزول این دو آیه، راجع به امر مهم ولایت و رهبری است و هم مراد رسول اکرم ﷺ از خطاب «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» به جمعیت بالغ بر صد هزار نفری مسلمانان در صحرای سوزان غدیر، جز بیان مقام اولویت به تصرف امام علی عليه السلام در امور مسلمین و تثبیت شأن حاکمیت و ولایت عامه، برای آن وجود مقدس نمی‌باشد.<sup>۶۱</sup>

علاوه بر جریان مسلم غدیر، پیامبر اکرم ﷺ برای تثبیت هر چه بیشتر جایگاه ولایی

مولا علی علیه السلام و اعلام مقام زعامت ایشان، تلاش‌های مستمری در موقعیت‌های مختلف، انجام دادند که احادیث متواتری<sup>۶۲</sup> از آن حضرت علیه السلام در تبیین این مهم نقل شده است و این در حالی است که آن جناب، تنها به روشن‌گری دربارهٔ منصب امیر مؤمنان علی علیه السلام اکتفا نفرموده و استمرار این رتبهٔ والای الهی را با ارجاع امت اسلامی به عترت طاهرینش، تبیین نموده‌اند.

آن حضرت در بیان تعداد و اسامی ذوات مقدسی که عهده‌دار مقام رهبری امت خواهند بود، به نحوی که هیچ شک و شبهه‌ای دربارهٔ مسألهٔ خطیر امامت و زعامت امت بعد از ایشان، برای کسی باقی نماند و نیز برای ابقای حاکمیت اصیل دینی، تلاش‌های پیگیری را انجام دادند که فرمایشات گهربار ایشان در این مورد، به ویژه در منابع اهل سنت، به صورت‌های مختلفی نقل شده است.<sup>۶۳</sup>

بنابراین، بر اساس اینکه خاستگاه حاکمیت الهی، به اذعان عقل، اذن خداوند است و به‌طور مسلم این اذن در سرپرستی و زمامداری کسانی که از سوی حق تعالی معرفی شده‌اند، جلوه‌گر می‌گردد، معلوم می‌شود که به‌طور مشخص، حاکمیت و ولایت، از آن انسانهای کاملی خواهد بود که به عنوان خلیفهٔ الله همهٔ کمال‌های «مستخلفٔ عنه» را به اندازهٔ سعهٔ هستی خود فراهم نموده و در همهٔ آن کمال‌های وجود، مظهر خدای سبحان، واقع شده‌اند که بنا بر استنادهای فوق، این افراد جز انبیای عظام و ائمهٔ هدی علیهم السلام نمی‌باشند.

حال اگر انسانها در شرایطی خاص، قابلیت بهره‌مندی از حضور ظاهری امام معصوم علیه السلام را از کف دادند و به حرمان آن مظهر فضائل و پاکی‌ها گرفتار شوند؛ نمی‌توان گفت که برای ایجاد حاکمیت الهی به منظور معطل‌نماندن فرامین خداوند در ابعاد فردی و اجتماعی، ساز و کاری برای برپایی حاکمیت الهی وجود ندارد و قائل به تعطیلی حاکمیت خداوند شد تا انسانها با اتکا به فهم خود، حاکمیتی را ترتیب داده و به تدبیر امور پرداخته و چارچوب‌های بشری را جایگزین احکام و خواسته‌های الهی کنند.

پرسش اساسی آن که، اگر عقلاً انقطاع «حاکمیت الهی» در این دوران توجیه‌پذیر نیست و ضرورت اعمال آن همچنان باقی است، حاکمیت مورد رضای خداوند عالم،

در چنین دورانی چیست؟

به حکم عقل، در دوران غیبت، زعامت سیاسی و ولایت امر، باید در اختیار فردی باشد که در اوصاف و کمالات، توانسته است خود را به دایرهٔ مختصات انسان کامل، بیش از دیگران نزدیک نماید و به عنوان مجری احکام الهی، ضروری است که بیش از دیگران عالم به این احکام بوده، اوامر و نواهی الهی را معیار واقعی در قانون‌گذاری دانسته و در تمام شؤون مدیریتی، از حدود الهی تخطی نکند و توان مدیریت علمی جامعه را در چارچوب این احکام، به‌طور شایسته احراز کرده باشد. از آنجا که ویژگی‌های خفی باطنی، یعنی علم لدنی و عصمت در این گروه شرط نیست. لذا در شناسایی این افراد، نیاز به تنصیب خاص از جانب معصوم نیست و صرفاً تعریف و تبیین اوصاف و انتصاب عام کافی خواهد بود که چنین توصیفی به‌طور راه‌گشا، از سوی معصومین علیهم‌السلام صورت پذیرفته است: «وأما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا فإنهم حجتي عليكم و أنا حجة الله عليهم» (صدوق، بی‌تا، ص ۴۸۳؛ طوسی، ۱۳۸۵ق، ص ۱۷۷).

دلالت این حدیث شریف، بر ولایت فقیهان عادل، بین است<sup>۶۴</sup> و لذا شرط لازم برای زعامت جامعه دینی، فقاہت در دین و معرفت حلال و حرام الهی است که البته برجسته‌سازی شرط فقاہت و ویژگی تسلط بر احکام شرع در مورد حاکمان دوران غیبت، برای اعلام روح حاکم بر همهٔ شؤون حکومت دینی و جداسازی چنین نظامی از نظام‌های سکولار است. پرواضح است که چنین تأکیدی به‌معنای نادیده‌گرفتن صفات اجتناب‌ناپذیر دیگر، از جمله عدالت و تقوا و توان مدیریتی و سیاسی نیست.<sup>۶۵</sup>

البته ادلهٔ نقلی در تثبیت ولایت فقهای عادل، بسیار و از دیرباز مورد تأکید و توجه عالمان دین است، ولی نکته مهم، ولایت فقهای عادل و باتقوا، در تداوم ولایت ظاهری پیشوایان معصوم علیهم‌السلام و احراز تمام اختیاراتی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام در زعامت امور جامعه داشتند و در واقع، میان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام و فقیه جامع‌الشرائط در اختیارات حکومتی، تفاوتی نیست؛ چرا که وظایف و اهدافی که حکومت اسلامی در زمان حضور معصوم و نیز در زمان غیبت متکفل است، برابر می‌باشد. امام خمینی رحمته‌الله‌علیه در این باره چنین اظهار نموده‌اند: «فللفقیه العادل جميع ما للرسول والأئمة مما يرجع إلى الحكومة والسياسة ولا يعقل الفرق؛ لأن الوالی - أي شخص

مجله‌های علمی

سال شانزدهم / شماره دوم / پیاپی ۶۰

▽  
۱۸

كان - هو مجرى أحكام الشريعة والمقيم للحدود الإلهية و الآخذ للخراج وسائر المالیات والمتصرف فيها بما هو صلاح المسلمين» (امام خمینی، ۱۴۱۵ق، ج ۲، ص ۴۶۷).

ایشان برای وضوح بیشتر مسأله هم‌سانی فقها با معصومین علیهم‌السلام در امر زعامت و دفع توهم هم‌پایگی آنان در درجات معنوی و کمالات انسانی می‌فرمایند: «وقتی می‌گوییم ولایتی را که رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام داشتند، بعد از غیبت، فقیه عادل دارد، برای هیچ کس این توهم نباید پیدا شود که مقام فقها، همان مقام ائمه علیهم‌السلام و رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است؛ زیرا اینجا صحبت از مقام نیست، بلکه صحبت از وظیفه است. «ولایت» - یعنی حکومت و اداره کشور و اجرای قوانین شرع مقدس - یک وظیفه سنگین و مهم است، نه اینکه برای کسی شأن و مقام غیر عادی به وجود بیاورد و او را از حد انسان عادی بالاتر ببرد» (امام خمینی، ۱۳۷۷، ص ۴۰).

اعتقاد به هم‌ترازی فقهای عادل در ولایت بر امور جامعه، با گستره اختیارات معصومین علیهم‌السلام مورد قبول بسیاری از فقهای اسلام بوده، حتی برخی از فقها بر آن ادعای اجماع کرده‌اند. «صاحب جواهر»، متوفای (۱۲۶۶ق) در زمینه ولایت عامه فقها، بعد از اشاره به گفتار «محقق کرکی»، متوفای (۹۴۰ق) که در رساله «صلاة الجمعة» اظهار داشته است: «اتفق أصحابنا (رضوان الله علیهم)، علی أن الفقیه العدل الإمامی الجامع لشرائط الفتوی، المعبر عنه بالمجتهد فی الأحكام الشرعیة، نائب من قبل أئمة الهدی (صلوات الله و سلامه علیهم) فی حال الغیبة، فی جمیع ما للنیابة فیہ مدخل...» (الکرکی، ۱۴۰۹ق، ص ۱۴۲). می‌افزاید: «بل لولا عموم الولاية، لبقى كثير من الأمور المتعلقة بشيعتهم معطلة، فمن الغریب وسوسة بعض الناس فی ذلك بل كأنه مذاق من طعم الفقه شیئاً و لا فهم من لحن قولهم و رموزهم امراً» (النجفی، بی تا، ج ۱۵، ص ۳۹۷).

اگر ولایت فقیه، گسترده و فراگیر نباشد، هر آینه بسیاری از امور مربوط به جامعه تشییع به تعطیلی می‌انجامد. از این رو، شگفت‌آور است که [پس از این همه دلایل عقلی و نقلی روشن] برخی از مردم<sup>۶۶</sup> در این باره وسوسه و تشکیک کرده، گویا از فقاقت، بویی نبرده و از فهم رموز سخنان معصومین، هیچ بهره‌ای نبرده‌اند.

محقق «ملاحمد نراقی» متوفای (۱۲۴۵ق) در تبیین مقام «ولایت عام فقها» بر امور

جامعه، چنین بیان می‌دارد: «کَلِّمًا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالْإِمَامِ الَّذِينَ هُمْ سُلَاطِينُ الْأَنْبَاءِ وَحُصُونُ الْإِسْلَامِ، فِيهِ الْوَلَايَةُ وَكَانَ لَهُمْ، فَلِلْفَقِيهِ أَيْضاً ذَلِكَ الْأَمَّا أَخْرَجَهُ الدَّلِيلُ... فَالدَّلِيلُ عَلَيْهِ بَعْدَ ظَاهِرِ الْإِجْمَاعِ، حَيْثُ نَصَّ بِهِ كَثِيرٌ مِنَ الْأَصْحَابِ بِحَيْثُ يَظْهَرُ مِنْهُمْ كَوْنُهُ مِنَ الْمُسْلِمَاتِ مَا صَرَّحَ بِهِ الْأَخْبَارُ الْمُتَقَدِّمَةُ مِنْ كَوْنِهِ وَارِثُ الْأَنْبِيَاءِ أَوْ أَمِينُ الرِّسْلِ وَخَلِيفَةُ الرِّسُولِ وَحِصْنُ الْإِسْلَامِ وَمِثْلُ الْأَنْبِيَاءِ وَبِمَنْزِلِهِمْ وَالحَاكِمِ وَالقَاضِي وَالحِجَّةِ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ أَنَّهَ الْمَرْجِعُ فِي جَمِيعِ الْحَوَادِثِ وَ أَنَّ عَلَى يَدِهِ مَجَارِي الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ وَ أَنَّهَ الْكَافِلُ لِأَيْتَامِهِمُ الَّذِينَ يَرَادُ بِهِمُ الرَّعِيَّةُ» (النراقی، ۱۴۱۷ق، ص ۵۳۷-۵۳۶)؛ در همه آنچه را که پیامبر و امام، به عنوان پیشگامان مردم و دژهای استوار اسلام، دارای ولایت هستند، فقیه نیز در آنها دارای ولایت است، مگر اینکه دلیلی خاص، امری را استثنا کرده باشد... دلیل بر این مقام فقیه، ابتدا اجماع اصحاب است که بسیاری از آنان «ولایت فقیه» را به صراحت جزء مسلمات دانسته‌اند، سپس مضمون صریح اخبار است که فقیه را به عنوان وارث انبیا، امین رسل، خلیفه رسول و ... تلقی نموده‌اند و اینکه وی مرجع در تمام حوادث بوده و جریان امور جامعه و اختیار صدور احکام بر عهده اوست و همو کفیل و سرپرست امت می‌باشد.

«محقق نائینی» متوفای (۱۳۵۵ق) - اندیشمندی که دیدگاه‌های وی محور بسیاری از بحث‌های اصولی حوزه‌های علمی است - نیابت فقها را در امور حکومتی و سیاسی جزء «قطعیات مذهب» می‌شمارد. (نائینی، ۱۳۸۲، ص ۷۵) در تبیین دلالت دلیل‌های ارائه شده بر این نظریه، درباره مقبوله عمر بن حنظله می‌گوید: مهم‌ترین چیزی که دلالت بر این دیدگاه می‌کند؛ یعنی ولایت عامه برای فقیه، مقبوله عمر بن حنظله است. در آن آمده که امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: «فَإِنِّي جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا». حکومت، به گونه مطلق، هر دو وظیفه را در بر می‌گیرد؛ قاضی و حاکم، بلکه دور نیست که واژه «حاکم» ظهور در کسی داشته باشد که سرپرستی می‌کند آنچه را که بر عهده والیان است و این امر، با این مسأله که مورد روایت، مقوله قضاست، ناسازگاری ندارد؛ زیرا ویژگی مورد، سبب نمی‌شود که عام بودن پاسخ، تخصیص بخورد (الأملي، ۱۴۱۳ق، ص ۳۳۶).



بنابراین، اعتقاد به ولایت مطلقه فقیه عادل بر امور جامعه، از مسائل مسلم برای علمای شیعی بوده است که یا به‌طور خاص، مورد بحث و بررسی قرار گرفته است و یا در ضمن مباحث دیگر؛ از جمله در باب اقامه حدود، مورد توجه و استدلال فقهای بزرگ شیعی بوده است.<sup>۶۷</sup>

#### ۴. مردم و حاکمیت الهی در اندیشه سیاسی اسلام

در رابطه با جایگاه مردم و نقش رأی و نظر آنان در حاکمیت الهی که برخوردار از حقانیت نشأت گرفته از حق تعالی است، با مطالعه بینش سیاسی اسلام و نیز سیره عملی رهبران معصوم، به ویژه امام علی علیه السلام، ثابت می‌شود که اساساً هر حاکمیت مشروعی، تنها از رهگذر اختیار و انتخاب مردم، فرصت تحقق و اعمال قدرت می‌یابد؛ هر چند به حکم عقل، مردم نیز موظفند که در این اختیار و انتخاب خود، دچار تقصیر نشده و در طریق ناصواب واقع نشوند و این امر، رسالتی بس، خطیر برعهده آحاد جامعه می‌گذارد. امام علی علیه السلام در این رابطه فرمودند: «آنچه بر مسلمانان، بعد از کشته شدن یا فوت امامشان، بر اساس حکم خداوند و حکم اسلام واجب است - اعم از اینکه رهبر، گمراه باشد یا اهل هدایت، مورد ستم باشد یا ستمگر، خونس حلال باشد یا حرام - این است که عملی انجام ندهند و دست به کاری نزنند و دست یا پا جلو نگذارند و قبل از هر اقدامی، به انتخاب رهبری پاکدامن، عالم، پرهیزگار و آشنا به قضا و سنت نبوی بپردازند تا کار آنان را سامان دهد و بین آنان حکومت نماید» (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۳۳، ص ۱۴۴).<sup>۶۸</sup>

لذا در نگرش امام علیه السلام نقش مردم در انتخاب زمامدار، وظیفه مهم و اولی آنان است و لازم است که منتخب خود را با کمال واقع‌نگری و با در نظر گرفتن شرایط و ویژگی‌های لازم برای تولی امور جامعه، برگزینند.

از مستندات تاریخی که می‌توان در تثبیت نقش محوری مردم در انتخاب زمامدار، بدان تمسک جست، بخشی از نوشته‌ای است که در آن امیر مؤمنان علی علیه السلام، سرگذشت خود را پس از پیامبر صلی الله علیه و آله تا شهادت محمد بن ابی‌بکر و سقوط مصر بیان می‌کند:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا متعهد پیمانی کرده و فرمود: پسر ابی طالب! ولایت امتم حق توست. اگر به درستی و عافیت، تو را سرپرست خود کردند و با رضایت درباره تو به

وحدت نظر رسیدند، امرشان را به عهده گیر و بپذیر، اما اگر درباره تو به اختلاف افتادند، آنان را به خواست خود واگذار؛ زیرا که خداوند گشایشی به روی تو باز خواهد کرد» (الطبری الامامی، ۱۴۱۵ق، ص ۴۱۷؛ ابن طاووس، ۱۴۱۲ق، ص ۲۴۸-۲۴۹).<sup>۶۹</sup>

بر اساس این سفارش، گر چه ثبوت ولایت امت برای امام علی علیه السلام به اذن الهی و تنصیب پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد، اما تصدی و تولی امور مسلمین، منوط به پذیرش مردم است و تأکید پیامبر چنین است که اگر مردم دچار اختلاف شده و آرائشان یکپارچه به نفع مولا علی علیه السلام نبود، امام آنان را به حال خود واگذارد.

از این رو، اقبال و پذیرش مردم در مشروعیت حاکمیت و ولایت، هیچ دخالتی ندارد؛ چرا که امر ولایت و حق سرپرستی نشأت گرفته از اراده و اذن آنان نیست. لذا توسط آنان نیز قابل اعطا یا سلب نمی باشد، اما حاکم مشروع، نمی تواند و موظف نیست بدون رضایت و پذیرش مردم، تصدی امور و اعمال حاکمیت و ولایت بر مردم را از طریق قهر و غلبه به عهده بگیرد؛ هر چند مشروعیت ولایت و حکومت وی، همچنان محقق و ثابت باشد.

### نتیجه گیری

حاکمیت الهی در اندیشه سیاسی اسلام، در سایه سار حاکمیت حقیقی حق تعالی و رهین انتساب به او است و آنگاه است که متولیان حاکمیت، به مقام ولایت الهی باریافته، به مظهریت اوصاف الهی رسند تا لایق شأن خلیفه اللهی گردند. اما چنین شأنی، هیچ انسی با مفهوم نیابت یا مشیت الهی که در اندیشه سیاسی غرب از اقسام حاکمیت الهی یا تئوکراسی معروف است، ندارد.

در این پژوهش، در پی مطالعه مقوله حاکمیت در اندیشه سیاسی اسلام، ابتدا توجهی به اهمیت حاکمیت شد که مهم ترین شاخص تمایز پدیده عالی سیاسی (دولت) از سایر گروه بندی های انسانی و وجه قوام آن بوده و محتاج به پشتوانه مشروعیت و حقانیت است. در تفکر سیاسی اسلام، حاکمیت نظام سیاسی، یعنی ولایت تشریحی خداوند که برآمدی از قدرت و علم الهی بوده و حقانیت آن، ریشه در حقیقت لایزال و مطلق خداوندی دارد و غیر قابل انتقال یا تجزیه است و پذیرش چنین حاکمیتی توسط آحاد جامعه - به دلیل شاکله عقلانی اش - نمایش سیطره خرد سلیم بر جامعه انسانی است.



در این نظام فکری، باریافتگان به شأن خطیر خلافت الهی، نخست، انبیای عظام علیهم‌السلام هستند که چنین شأنی در مقام نبوی آنان نهفته است. با سرآمدن دوران انبیا و نزول کامل‌ترین و آخرین برنامه هدایت و ختم رسل، نیاز اساسی بشر در استمرار زعامت الهی بی‌پاسخ نماند و سکان هدایت و سرپرستی امور، به تالی‌تولو نبی گرامی اسلام، امام امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه‌السلام و بعد از او به ذریه طاهرینش علیهم‌السلام منتقل شد.

ساز و کار ویژه اسلام برای دورانی که انسانها قابلیت بهره‌مندی از حضور ظاهری پیشوای معصوم علیه‌السلام را از کف داده، به حرمان مظهر فضائل و پاکی‌ها گرفتار شوند، برای تحقق حاکمیت الهی، به منظور معطل‌نماندن فرامین خداوند در ابعاد فردی و اجتماعی، ولایت و زعامت سیاسی شخصی است که در اوصاف و کمالات، بیش از دیگران، خود را به دایره مختصاتی انسان کامل، نزدیک نماید و به عنوان مجری احکام الهی، عالم به این احکام بوده، آن را معیار واقعی در قانون‌گذاری دانسته و در تمام شؤون مدیریتی، از حدود الهی تخطی نکند و توان مدیریت علمی جامعه را در چارچوب این احکام، به طور شایسته احراز کرده باشد؛ یعنی فقیه عادل و با تقوا. این حقیقت با استناد به عقل و نقل، امری مسجل در نظام سیاسی اسلام است.

نقش مردم در چنین حاکمیتی، نه ثبوتی که اذن و اراده آنان منشأ حاکمیت باشد، بلکه اثباتی است و رهگذر اختیار و انتخاب آنان، فرصت تحقق برای حاکمیت الهی را سامان می‌دهد و بدون رضایت مردم، تصدی امور، نه میسر و نه بهره‌گیری از قهر و غلبه برای تحقق آن مجاز است.

### یادداشت‌ها

۱. نقد و بررسی اندیشه سیاسی غرب در تبیین حاکمیت الهی، (ر.ک: محمدرضا، کریمی‌والا، «جستار اسلامی بر جوهره حاکمیت الهی در اندیشه سیاسی غرب»، فصلنامه حکومت اسلامی، ش ۵۹، ۱۳۹۰).

۲. تعریف‌های دولت؛ (ر.ک: علی آقابخشی، فرهنگ علوم سیاسی، ص ۲۳۹؛ محمد عالیخانی، حقوق اساسی، ص ۳۴).

۳. حکومت، امری جدا از «دولت» می‌باشد و در واقع، یکی از عناصر تشکیل‌دهنده آن به شمار می‌رود. موقعیت حکومت را می‌توان به موقعیت هیأت مدیره یک شرکت سهامی تشبیه کرد. همان‌طور که یک هیأت مدیره، نماینده و مأمور از طرف صاحب سهام است و از طرف سهامداران،

طبق اساسنامه، امور شرکت را اداره می‌نماید، حکومت نیز نماینده و مأمور از طرف دولت می‌باشد. دولت دارای خصلت دائمی است، اما حکومت تغییر می‌کند که این تغییر یا به صورت مسالمت‌آمیز و قانونی است و یا به نحو شورش یا در اثر انقلاب است؛ در صورتی که دولت‌ها پیوسته ثابت‌اند و این ثبات تا وقتی است که «حاکمیت» آنها پایدار بوده باشد؛ یعنی «حاکمیت» روح دولت است و مادام که دولت «حاکمیت» دارد، حیات دارد. (ر.ک: محمد عالیخانی، حقوق اساسی، ص ۵۰-۴۶).

۴. «عوامل سه‌گانه «جمعیت، سرزمین و قدرت سیاسی» در ذات خود معیار دقیق و وجه ممیز دولت از سایر گروه‌های انسانی نمی‌تواند باشد؛ زیرا سطح دانی‌تر این عوامل را می‌توان در سایر اجتماعات، نظیر قبایل، ایلات، شهرها و استانها، ملاحظه کرد. لذا ضابطه اصلی که نظر حقوقدانان را در این جهت به خود جلب کرده است، مسأله «حاکمیت» است» (ر.ک: ابوالفضل قاضی شریعت پناهی، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، ص ۱۸۵-۱۸۴).

۵. علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می‌فرماید: «آنچه از معانی «ولایت» در موارد استعمالش به دست می‌آید، این است که ولایت یک نحوه قربی است که باعث و مجوز نوع خاصی از تصرف و مالکیت تدبیر می‌شود ... رسول الله ﷺ ولیّ مؤمنین است، چون دارای منصبی است از سوی پروردگار و آن این است که حکومت در بین مؤمنین، له و علیه آنها قضاوت می‌نماید و نیز حکامی که آن جناب و یا جانشین او برای شهرها معلوم می‌کنند؛ زیرا آنها نیز دارای این ولایت هستند که در بین مردم تا حدود اختیاراتشان حکومت کنند» (ر.ک: سیدمحمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیرالقرآن، ج ۶، ص ۱۳-۱۲).

۶. برخی از واژه‌ها که در متون دینی به نوعی بیانگر مفهوم «حاکمیتند» عبارتند از: «۱- «حکم» برخی از کاربردهایش در قرآن، دقیقاً به معنای «برترین اقتدار سیاسی و قانونی» است که با مشتقاتش ۲۱۲ بار و به تنهایی ۲۵ مرتبه در قرآن آمده است. ۲- «مُلک» سوره شصت و هفتم قرآن، به همین نام می‌باشد و کاربرد این واژه در اولین آیه‌اش به مفهوم حاکمیت و فرمانروایی است. این واژه، به تنهایی ۴۸ بار و با ترکیباتش ۲۷ مرتبه در قرآن آمده است که چهارده مورد آن «مَلِک» به معنای حاکم و فرمانروای برتر می‌باشد. ۳- «ملکوت» بیانگر بالاترین اقتدار ممکن می‌باشد (ر.ک: المیزان، ذیل تفسیر آیه ۸۸ سوره مؤمنون) و چون فقط به خدا نسبت داده شده است، ظاهراً می‌تواند بیانگر حاکمیت مطلقه تکوینی باشد، در قرآن، چهار بار ذکر شده است. ۴- «رب» ربوبیت دارای سه بُعد «لوهیت، حاکمیت و مالکیت» می‌باشد و در برابر «عبودیت» به کار می‌رود که یکی از اهداف اساسی انبیا، دعوت مردم به ربوبیت خداست؛ زیرا که با آن، حاکمیت مطلقه الهی جلوه‌گر می‌شود و حاکمیت دیگر طاغوتها باطل می‌گردد. این واژه با مشتقاتش ۹۸۰ مرتبه در قرآن آمده است. ۵- «ولایت» بیانگر اقتدار برتر و صاحب اختیار بودن می‌باشد، چه هر حاکم و سرپرستی را که نسبت به کسی یا چیزی اقتدار و سلطه دارد، ولیّ اولی و مؤلی گویند» (ر.ک: محمدحسین جمشیدی، اندیشه سیاسی شهید رابع (امام سیدمحمدباقر صدر)، ص ۱۵۶).

۷. پربرکت و زوال‌ناپذیر است، کسی که حکومت جهان هستی به دست اوست و او بر هر چیز تواناست.

۸. و به اندازه سنگینی ذره‌ای در آسمانها و زمین از علم او دور نخواهد ماند و نه کوچک‌تر از آن و نه بزرگ‌تر، مگر اینکه در کتابی آشکار ثبت است.
۹. گفت: پروردگار ما همان کسی است که به هر موجودی، آنچه را لازمه آفرینش او بوده داده؛ سپس هدایت کرده است.
۱۰. هیچ جنبنده‌ای نیست، مگر اینکه او بر آن تسلط دارد.
۱۱. ما راه را بر او نشان دادیم، خواه شاکر باشد [و پذیرا گردد] یا ناسپاس.
۱۲. و بر خداست که راه راست را (به بندگان) نشان دهد؛ اما بعضی از راهها بیراهه است و اگر خدا بخواهد، همه شما را (به اجبار) هدایت می‌کند؛ (ولی اجبار سودی ندارد).
۱۳. بگو: این حق است از سوی پروردگارتان، هر کس می‌خواهد ایمان بیاورد و هر کس می‌خواهد کافر گردد.
۱۴. انسان هر کار نیکی را انجام دهد، برای خود انجام داده و هر کار بدی کند، به زیان خود کرده است.
۱۵. البته باید توجه نمود که براساس اصل قرآنی «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» (توبه: ۹: ۷۱)، انسانها نسبت به همدیگر، مسؤولیت دارند و آن اینکه در انتخاب و تعیین سرنوشت خویش، باید متعهدانه عمل کنند و نسبت به سرنوشت دیگران، چون اعضای پیکری واحد، بی تفاوت نباشند.
۱۶. امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرمایند: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ آدَمَ لَمْ يَلِدْ عَبْدًا وَلَا أُمَّةً وَإِنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ اِحْرَارٌ» (محمدی ری شهری، موسوعة الإمام علی بن ابی طالب علیه السلام، المجلد الرابع، ص ۲۳۱) و در خطاب به فرزند بزرگوارش امام مجتبی علیه السلام به این مهم گوشزد می‌فرمایند که: «لا تكن عبد غيرك و قد جعلك الله حراً» (نهج البلاغه، نامه ۳۸).
- شیخ انصاری رحمته الله در کتاب البیع، صفحه ۱۵۵، به این مطلب به عنوان (اصل اولی) اشاره کرده و می‌فرماید: «مقتضى الاصل عدم ثبوت الولاية لأحد بشيء». مرحوم ملا احمد نراقی در کتاب «عوائد الأيام» در تشریح مسأله «ولایت» بر انسانها می‌نویسند: «اعلم أن الولاية من جانب الله سبحانه على عباده، ثابتة لرسوله وأوصيائه المعصومين عليهم السلام وهم سلاطين الأنام وهم الملوك والولاة والحكام وبيدهم أزيمة الأمور وسائر الناس رعاياهم والمولى عليهم واما غير الرسول وأوصيائه فلا شك أن الأصل عدم ثبوت ولاية أحد على أحد إلا من ولّاه الله سبحانه أو رسوله أو أحد أوصيائه على أحد في أمر وحينئذ فيكون هو ولياً على من ولّاه فيما ولاه فيه» (النراقی، عوائد/الأيام، ص ۵۲۹).
۱۷. خداوند سرنوشت هیچ قوم [و ملتی] را تغییر نمی‌دهد، مگر آنکه آنان آنچه را در خودشان است، تغییر دهند.
۱۸. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید، هنگامی که شما را به سوی

- چیزی می‌خواند که شما را حیات می‌بخشد.
۱۹. کسی که روی خود را تسلیم خدا کند، در حالی که نیکوکار باشد، به دستگیره محکمی چنگ زده است.
۲۰. هیچ زن و مرد با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم دانند، اختیاری ادر برابر فرمان خدا داشته باشد.
۲۱. پس آنان که فرمان او را مخالفت می‌کنند، باید بترسند از آن که فتنه‌ای دامنشان را بگیرد یا عذابی دردناک به آنها برسد!
۲۲. زیرا خداوندی که صاحب این ولایت است، در ذات خود استقلال دارد و لذا حاکمیت و ولایتش نیز بالذات و اصیل بوده و قائم به غیر نمی‌باشد و چنین حاکمیتی از بقا و استمرار برخوردار خواهد بود.
۲۳. ولایت تشریعی خداوند، مشروط و مقید به هیچ عاملی نیست و لذا مطلق است و چنین حقیقتی قابل انتقال نیست؛ چرا که انتقال صفتی نامحدود به موجودی محدود اصولاً بی‌معنا است. همچنین قابل تجزیه هم نیست؛ زیرا تجزیه در «حاکمیت تشریعی» به معنای شریک قراردادن دیگران در ملک اوست و چنین چیزی با توحید مغایر است.
۲۴. چون «خدای متعال حقیقت مطلق» در عالم وجود است؛ پس ولایتش ولایتی برحق و به‌دور از هرگونه اعتبار و مجاز خواهد بود.
۲۵. (ر.ک: محمدرضا کریمی‌والا، «جستار اسلامی بر جوهره حاکمیت الهی در اندیشه سیاسی غرب»، فصلنامه حکومت/اسلامی، ش ۵۹، ۱۳۹۰).
۲۶. «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (آل عمران(۳): ۱۸۹)؛ «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا» (مائده(۵): ۱۷)؛ «أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (مائده(۵): ۴۰)؛ «إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ» (توبه(۹): ۱۱۶)؛ «ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» (زمر(۳۹): ۶)؛ «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ» (ملک(۶۷): ۱) و... .
۲۷. «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» (شوری (۴۲): ۹)؛ «لَيْسَ لَهُمْ مَن دُونَهُ وَلِيُّ وَلَا شَفِيعٌ» (انعام(۶): ۵۱)؛ «وَمَا لَكُمْ مَن دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ» (عنکبوت(۲۹): ۲۲) و... .
۲۸. (ر.ک: محمدرضا، کریمی‌والا، «نظرسنگاه اسلام در جستاری بر تقریرهای مشروعیت نظام سیاسی»، فصلنامه حکومت/اسلامی، ش ۵۷، ۱۳۸۹).
۲۹. (ر.ک: عبدالله جوادی آملی، تفسیر موضوعی قرآن کریم، ج ۶، (سیره پیامبران در قرآن)، ص ۱۲۹-۱۲۶).
۳۰. من آیت کبرای حقم و هیچ موجودی بهتر از من خدا را نشان نمی‌دهد.
۳۱. (ر.ک: باب «إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ مِّمَّا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ النَّاسُ إِلَّا وَ قَدْ جَاءَ فِيهِ كِتَابٌ أَوْ سُنَّةٌ» کتاب الوافی، ج ۱، باب ۲۳، ص ۲۶۵).

۳۲. به‌راستی که خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم بیان هر چیزی را نازل فرموده است؛ به‌خدا قسم، حق تعالی هیچ یک از نیازهای مردم را بی‌پاسخ رها نکرده است تا اینکه بنده‌ای نتواند بگوید: ای کاش این مطلب در قرآن آمده بود، مگر آنکه حکم آن در قرآن آمده است (فیض کاشانی، کتاب الوافی، باب ۲۳، ح ۲۰۵).
۳۳. «ذَلِكْ هُدًى اللّٰهُ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» (انعام(۶): ۸۸)؛ این هدایت خداست که هر کس از بندگان خود را بخواهد با آن راهنمایی می‌کند.
۳۴. ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب [آسمانی] و میزان [شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه] نازل کردیم تا مردم به عدالت قیام کنند.
۳۵. ما به آل ابراهیم، کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی در اختیار آنها قرار دادیم.
۳۶. به عنوان نمونه، امام کاظم علیه السلام در ذیل آیه «قَالَ رَبُّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» (ص(۳۸): ۳۵)، فرمودند: «حکومت بر دو گونه است: حکومتی که از طریق غلبه و ظلم و اجبار مردم به دست می‌آید و حکومتی که از جانب خداست؛ مانند حکومت خاندان ابراهیم و حکومت طالوت و ذوالقرنین. پس حضرت سلیمان به خداوند عرض کرد که چنان حکومتی به من عطا کن که بعد از من هیچ‌کس نتواند بگوید که حکومت سلیمان از طریق غلبه و ظلم و اجبار مردم به دست آمده است. پس خداوند عزوجل، باد را مسخّر فرمان او کرد... و نیز خداوند متعال، شیاطین را مسخّر او کرد... و زبان پرندگان را به او آموخت و حکومت او را در زمین مستقر کرد. به همین جهت، در آن زمان و زمانهای بعد، مردم دانستند که حکومت او هیچ شباهتی به حکومتی که مردم آن را انتخاب می‌کنند یا از طریق غلبه و زور و ظلم حاصل می‌شود، ندارد». امام سپس فرمود: «به خدا سوگند آن چه به سلیمان داده شد و نیز آن چه به او و به احدی از انبیا داده نشد، به ما [اهل بیت] عطا شده است» (الحویزی، نورالثقلین، ج ۴، ص ۴۶۰).
۳۷. (ر.ک: علی‌اکبر رشاد، شریعه خرد، «یادنگار کنگره نکوداشت منزلت علمی استاد علامه محمدتقی جعفری»، مقاله «نبوت و حکومت»، علی ربانی گلپایگانی، ص ۳۲۴).
۳۸. (ر.ک: الطبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۱۰۸).
۳۹. ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا به آنچه خداوند به تو آموخته در میان مردم حکم کنی و از کسانی مباش که از خائنان حمایت نمایی.
۴۰. (ر.ک: عبدالله جوادی آملی، نسبت دین و دنیا «بررسی و نقد نظریه سکولاریسم»، ص ۱۶۴-۱۶۳).
۴۱. و بر پیامبر چیزی، جز رساندن آشکار نیست.
۴۲. تو فقط بیم دهنده‌ای.
۴۳. من فقط بیم دهنده و بشارت دهنده‌ام.
۴۴. پس تذکر ده که تو فقط تذکر دهنده‌ای؛ تو مسلط بر آنها نیستی که مجبورشان کنی.
۴۵. مجموعه آیاتی که برای این ادعا مورد استناد قرار گرفته است، عبارتند از: (نساء(۴): ۸۰)؛ (انعام(۶): ۱۰۷-۱۰۶ و ۶۷-۶۶)؛ (اسراء(۱۷): ۵۴ و ۸۲ و ۱۰۵)؛ (فرقان(۲۵): ۴۳ و ۵۶)؛ (شوری(۴۲): ۴۸)؛

(احزاب(۳۳): ۴۵ و ۴۰؛ (هود(۱۱): ۱۲؛ (کهف(۱۸): ۱۱۰؛ (حج(۲۲): ۴۹؛ (ص(۳۸): ۷۰ و ۷۱؛ (فصلت(۴۱): ۶؛ (مائده(۵): ۹۲ و ۹۹؛ (اعراف(۷): ۱۸۴؛ (یونس(۱۰): ۲؛ (رعد(۱۳): ۴۰؛ (نحل(۱۶): ۳۵، ۳۴ و ۸۲؛ (مریم(۱۹): ۹۷؛ (طه(۲۰): ۳ و ۲؛ (نمل(۲۷): ۹۱ و ۹۲؛ (عنکبوت(۲۹): ۱۸؛ (سیأ(۳۴): ۲۸؛ (فاطر(۳۵): ۲۴-۲۳؛ (یس(۳۶): ۱۷؛ (احقاف(۴۶): ۹؛ (فتح(۴۸): ۸؛ (ملک(۶۷): ۲۶؛ (جن(۷۲): ۲۱ و ۲۳) (ر.ک، علی عبد الرزاق، الاسلام و اصول الحكم، ص ۲۶۰-۲۳۰).

۴۶. (فتح(۴۸): ۱۷؛ (نساء(۴): ۱۳، ۱۴، ۴۲، ۶۹، ۷۰ و ۱۱۵؛ (احزاب(۳۳): ۶۶، ۶۷ و ۷۱؛ (حجرات(۴۹): ۴؛ (انفال(۸): ۱، ۲۰ و ۴۶). (مجادله(۵۸): ۵، ۱۳، ۲۰ و ۲۲؛ (آل عمران(۳): ۳۲ و ۱۳۲؛ (مائده(۵): ۴۹؛ (توبه(۹): ۶۳؛ (نور(۲۴): ۶۳؛ (محمد(۴۷): ۳۲؛ (حشر(۵۹): ۴) (ر.ک: محمدتقی مصباح یزدی، حقوق و سیاست در قرآن، ص ۲۳۹-۲۳۲).

۴۷. اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر را.

۴۸. و از پیامبر اطاعت کنید تا مشمول رحمت الهی شوید.

۴۹. و هر کس نافرمانی خدا و رسولش کند، آتش دوزخ از آن اوست و جاودانه برای همیشه در آن می ماند.

۵۰. به پروردگارت سوگند! که آنها مؤمن نخواهند بود، مگر اینکه در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند.

۵۱. هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد، هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بداند اختیاری داشته باشند و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند به گمراهی آشکاری گرفتار شده است.

۵۲. ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا به آنچه خداوند به تو آموخت، در میان مردم، حکم نمایی.

۵۳. در میان آنها طبق آنچه خداوند نازل کرده، داوری کن و از هوسهای آنان پیروی مکن و از آنها برحذر باش. مبدا تو را از بعض احکامی که خداوند بر تو نازل کرده منحرف سازند.

۵۴. پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است.

۵۵. با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت نما و با آنها به روشی که نیکوتر است، استدلال و مناظره کن.

۵۶. گویی می خواهی جان خود را از شدت اندوه از دست دهی، به خاطر اینکه آنها ایمان نمی آورند، اگر ما اراده کنیم، از آسمان بر آنان آیه ای نازل می کنیم که گردنهایشان در برابر آن خاضع گردد.

۵۷. و می گویند: به بعضی ایمان می آوریم و بعضی را انکار می کنیم و می خواهند در میان این دو، راهی برای خود انتخاب کنند، آنها کافران حقیقی اند و برای کافران، مجازات خوارکننده ای فراهم ساخته ایم.

۵۸. تحلیل ارائه شده در صدد اثبات ولایت و حاکمیت سیاسی پیامبر ﷺ برای مسلمین، با همان وسعت مستنبط از آیات است، اما واضح است که ثبوت این امر، نافی مأموریت نبوی و الهی پیامبر برای نبرد با ائمه کفر که سد راه هدایت الهی می شوند یا دشمنی با ولایت و حاکمیت الهی او



می‌کنند، نیست و آیات مورد استناد به این جهت از رسالت نبوی رسول گرامی اسلام ﷺ و سایر انبیاست. لذا با اینکه از یک سو، هدایت الهی هرگز با اجبار و نبرد نیست و از طرفی ثبوت ولایت و حاکمیت پیامبر بر امت اسلامی مسجل است، اما گاهی مقتضای رفع موانع هدایت و ولایت که از جمله آنها ائمه کفر باشند، نبرد و قهر و غلبه است. در واقع متن تحلیل، ناظر به شبهه نفی رسالت نبوی پیامبر در اعمال ولایت و حاکمیت بر جامعه اسلامی بوده و نافی ماعدا، یعنی نبرد با موانع این مأموریت نیست.

۵۹. ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً [به مردم] برسان و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای.

۶۰. امروز کافران از [زوال] آیین شما مأیوس شدند. بنابراین، از آنها نترسید و از [مخالفت] من بترسید! امروز، دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین [جاودان] شما پذیرفتم.

۶۱. مجموع شواهد و قرائن درباره دلالت حدیث غدیر بر ولایت عامه مولا علی علیه السلام و نزول دو آیه ۳ و ۶۷ سوره مائده در مورد ابلاغ پیام ولایت (ر.ک: عبدالحسین امینی، *الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب*، ج ۱، ص ۶۶۹-۶۵۱).

۶۲. مجموعه احادیث نبوی، پیرامون اعلام مقام ولایت و رهبری امام علی علیه السلام؛ (ر.ک: محمدی ری شهری، *موسوعه الامام علی ابن ابی طالب علیه السلام*، ج ۲).

۶۳. «لا یزال الإسلامُ عزیزاً إلى إثنی عشر خلیفةً»، «لا یزال الدّینُ عزیزاً منیعاً إلى إثنی عشر خلیفةً»؛ «لا یزال الدّین قائماً حتی تقوم الساعةُ، أو یكونَ علیکم إثنی عشر خلیفةً»، «لا یزال الدّینُ ظاهراً علی من ناواه... حتی یمضی من أمتی إثنی عشر خلیفةً»؛ «لا یزال هذا الأمرُ صالحاً حتی یكونَ إثنی عشر أميراً»، «لا یزال الناسُ بخیرٍ إلى إثنی عشر خلیفةً». در ادامه نقل‌های فوق، عبارت «کلّهم من قریش» و «کلّهم من بنی هاشم» آمده است که می‌توان آن را، قرینه‌ای برای تشخیص جانشینان دوازده‌گانه آن حضرت دانست (ر.ک: البخاری، *صحیح البخاری*، ج ۹، ص ۷۰۰)؛ (مسلم، *صحیح مسلم بشرح النووی*، ج ۱۲، ص ۳۰۲)؛ (احمد بن حنبل، *مسند أحمد*، ج ۳۴، ص ۵۲۳-۴۱۰).

۶۴. نخست اینکه: مقصود از «الحوادث الواقعة» چیزی جز رویدادهای اجتماعی و رفتاری‌های جامعه اسلامی نیست؛ زیرا کسی که در ارتباط با نواب امام مهدی علیه السلام است و از طریق آنان چاره مشکلات خود را از حضرت ولی عصر علیه السلام می‌جوید، این نکته را نیک می‌داند که باید در احکام فردی خود به فقها مراجعه کند؛ چنان‌که این کار در زمان پیشوایان معصوم، امری متداول بوده است (ر.ک: امام خمینی رحمته الله علیه، *ولایت فقیه*، ص ۶۹-۶۸). دوم اینکه: مراد از «رواة حدیث» کسانی هستند که امروزه اصطلاحاً آنان را فقها می‌نامیم؛ زیرا کسی که صرفاً به نقل حدیث بپردازد و تأمل و تفقه را با آن همراه نسازد، نمی‌تواند مرجع رسیدگی به مشکلات مردم باشد. سوم اینکه: کسی را می‌توان

حجت خدا بر مردم خواند که پیروی از او در همه مسائل دینی و دنیوی لازم باشد؛ چنان‌که برداشت همگان از حجت بودن معصومان علیهم‌السلام چیزی جز این نیست (ر.ک: امام خمینی، ولایت فقیه، ص ۴۷۵-۴۷۴).

۶۵. در توصیه‌های حکومتی مولا علی علیه‌السلام به مالک اشتر، تلاش در صیانت از نفس و رعایت حریم الهی در همه حال در کنار توصیه‌های مدیریتی از جمله سفارشات اساسی است: «امیر مؤمنان، مالک را به تقوای الهی فرمان می‌دهد و اینکه اطاعت خدا را بر دیگر کارها مقدم دارد و آنچه در کتاب خدا آمده را پیروی کند ... و به او فرمان می‌دهد که در مواقع شهوات، من خویش را بشکند و به هنگام سرکشی رامش نماید که (همانا نفس، همواره به بدی وا می‌دارد، جز آنکه خدا رحمت آورد)... پس نیکوترین اندوخته تو باید عمل صالح باشد [و در این راستا] هوای نفس را در اختیار گیر و از آنچه حلال نیست، خویشتن‌داری کن که چنین خودستیزی عین انصاف باشد... مبدا هرگز دچار خودپسندی گردی! و به خوبی‌های خود اطمینان کنی و ستایش را دوست داشته باشی که اینها همه از بهترین فرصت‌های شیطان برای هجوم آوردن به توست» (نهج البلاغه، نامه ۵۳).

۶۶. این تعبیر حاکی از آن است که ایشان کسی را که در این امر تردید کند، فقیه نمی‌داند.  
۶۷. موارد دیگر از بیان فقیها، (ر.ک: محمدرضا کریمی‌والا، مقارنه مشروعیت حاکمیت در حکومت علوی و حکومت‌های غیر دینی، ص ۱۲۳).

۶۸. «وَالْوَاجِبُ فِي حُكْمِ اللَّهِ وَحُكْمِ الْإِسْلَامِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ، بَعْدَ مَا يَمُوتُ إِمَامُهُمْ أَوْ يَقْتُلُ، ضَالًّا أَوْ مَهْتَدِيًّا، مَظْلُومًا كَانُ أَوْ ظَالِمًا، حَلَالُ الدَّمِ أَوْ حَرَامَ الدَّمِ، أَنْ لَا يَعْملُوا عملاً و لَا يَحْدِثُوا حَدَثًا وَلَا يَقْدَمُوا يَدًا و لَا رَجُلًا و يَبْدُوا بَشِيءًا؛ قَبْلَ أَنْ يَخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ إِمَامًا؛ عَفِيفًا، عَالِمًا، وَرِعًا، عَارِفًا بِالْقَضَاءِ وَالسَّنَةِ؛ يَجْمَعُ أَمْرَهُمْ وَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ».

۶۹. «و قد كان رسول الله صلى الله عليه وآله عهداً إلى عهداً، فقال: يا بن أبي طالب لك ولأئمتي، فإن ولوك في عافية و أجمعوا عليك بالرضا، فقم بأمرهم؛ و إن اختلفوا عليك فدعهم و ما هم فيه. فإن الله سيجعل لك مخرجاً».

### منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه.
۳. آقابخشی، علی، فرهنگ علوم سیاسی، تهران: مرکز اطلاعات و مدارک علمی ایران، ۱۳۷۴.
۴. ابن طاووس، علی بن موسی، کشف المحجّة لثمره المهجّة، قم: النشر الاعلام الاسلامی، ۱۴۱۲ق.
۵. احمد بن حنبل، الشیبانی المروزی، مسند احمد، بیروت: مؤسسه الرساله، ۱۳۹۹ق.

۶. الأملی، محمدتقی، المكاسب و البيع (تقرير ابحاث الميرزا النائینی)، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۳ق.
۷. البخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح البخاری، بیروت: دارالقلم، ۱۴۰۷ق.
۸. الحویزی، عبد علی بن جمعه، نورالتقلین، قم: مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۷۰.
۹. الطبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، بیروت: دارالمعرفة، ۱۴۰۸ق.
۱۰. الطبری الامامی، محمد بن جریر، المسترشد فی امامة امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، تهران: مؤسسه الثقافة الاسلامیه، ۱۴۱۵ق.
۱۱. الطریحی، فخرالدین، مجمع البحرين، تهران: مرتضوی، ۱۳۶۵.
۱۲. الکرکی (محقق ثانی)، علی بن الحسین، رسائل، قم: مکتبه آیه الله المرعشی النجفی العامه، ۱۴۰۹ق.
۱۳. الکلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، تهران: مکتبه الصدوق، ۱۴۱۸ق.
۱۴. النجفی، محمدحسن، جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام، بیروت: داراحیاء التراث العربی، بی تا.
۱۵. النراقی، احمد بن محمد، عوائد الایام، قم: مرکز النشر التابع لمکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۱۷ق.
۱۶. امام خمینی، سیدروح الله، کتاب البيع، قم: مؤسسه النشر الاسلامی التابعة لجامعة المدرسین، ۱۴۱۵ق.
۱۷. -----، ولایت فقیه، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، ۱۳۷۷.
۱۸. امینی، عبدالحسین، الغدیر فی الکتاب و السنة و الارب، قم: مرکز الغدیر للدراسات الاسلامیه، ۱۴۱۶ق.
۱۹. جمشیدی، محمدحسین، اندیشه سیاسی شهید رابع (امام سیدمحمدباقر صدر)، تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۷.
۲۰. جوادی آملی، عبدالله، تفسیر موضوعی قرآن کریم (سیره پیامبران در قرآن)، قم: اسراء، ۱۳۷۶.
۲۱. -----، نسبت دین و دنیا (بررسی و نقد نظریه سکولاریسم)، قم: اسراء، ۱۳۸۱.
۲۲. رشاد، علی اکبر، شریعه خرد (یادنگار کنگره نکوداشت منزلت علمی استاد علامه محمدتقی جعفری)، مقاله «نبوت و حکومت»، علی ربانی گلپایگانی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۷۶.
۲۳. صدوق، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه، کمال الدین و تمام النعمه، تهران: مکتبه الصدوق، بی تا.

۲۴. طباطبایی، سیدمحمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، قم: اسماعیلیان، ۱۳۹۳ق.
۲۵. طوسی، محمد بن حسن، کتاب الغیبة، النجف الاشرف: مكتبة الصادق علیه السلام، ۱۳۸۵ق.
۲۶. عالیخانی، محمد، حقوق اساسی، تهران: دبستان، ۱۳۷۵.
۲۷. عبدالرزاق، علی، الاسلام و اصول کافی الحكم، ترجمه محترم رحمانی و محمدتقی محمدی، تهران: سرایی، ۱۳۸۲.
۲۸. فیض کاشانی، محمدحسن، کتاب الوافی، اصفهان: مكتبة الامام امیرالمؤمنین علیه السلام، ۱۴۰۶ق.
۲۹. قاضی شریعت پناهی، ابوالفضل، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۰.
۳۰. کریمی والا، محمدرضا، «جستار اسلامی بر جوهره حاکمیت الهی در اندیشه سیاسی غرب»، فصلنامه حکومت اسلامی، ش ۵۹، بهار ۱۳۹۰.
۳۱. -----، «نظركاه اسلام در جستاری بر تقریرهای مشروعیت نظام سیاسی»، فصلنامه حکومت اسلامی، ش ۵۷، پاییز ۱۳۸۹.
۳۲. -----، مقارنه مشروعیت حاکمیت در حکومت علوی و حکومت های غیر دینی، قم: مؤسسه بوستان کتاب، ۱۳۸۷.
۳۳. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، بیروت: مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۳ق.
۳۴. محمدی ری شهری، محمد، موسوعة الامام علی بن ابی طالب علیه السلام، قم: دارالحديث، ۱۴۱۲ق.
۳۵. مسلم، ابن حجاج القشیری، صحیح مسلم بشرح النووی، بیروت: دارالکتب العربی، ۱۴۰۷ق.
۳۶. مصباح یزدی، محمدتقی، حقوق و سیاست در قرآن، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، ۱۳۷۷.
۳۷. نائینی، محمدحسین، تنبیه الامة و تنزیه الملة، قم: مؤسسه بوستان کتاب، ۱۳۸۲.